




دوستت دارم

هزار سال دوستت دازم در شعر ایران

با عکسها و یاری یارتان



نشر دوران



به آبِ دیدلّ خونین نبشته قصّه عشق
نظر به صفحهٔ اول مکن، که تو برتوست

سعدی





«دوستت دارم» کلام خدا در آدمیست؛ دو کلمه کوتاه و اینهمه ماجرا، ماجرای بی‌پایان، زیرا آغاز آن در زمان بی‌آغاز است، زمانی که خدا بود اما هنوز دنیا را نیافریده بود تا خدایی خود را در آن که دوست دارد آشکار کند.

رازِ هر آفرینشی در این است: آفریننده برای آن‌که بیشتر دوست بخارد و بیشتر دوست داشته شود می‌آفریند؛ برای آن‌که دوست دارد می‌آفریند حتی اگر معشوق او قرار است هزار سال بعد به جلوه بیاید. «دوستت دارم» سبب‌ساز استمرار در آفرینش است؛ و استمرار، رازِ خلقِ مدام است.

دوستت دارمی که عمری کوتاه دارد بر خطای گوینده دلالت می‌کند؛ و تکرار خطا منجر به اشتباه می‌شود و هر اشتباه از هراسناکی اشتباه گذشته

می‌کاهد و این کاستن، سرانجام، سر از وفاداری به اشتباه درمی‌آورد و این وفاداری لبه تیز حساسیتها را کند می‌کند و بیهودگی می‌آموزد.

انسان، همیشه، چیزی دیگر را به جای عشق، اشتباه گرفته، به همان‌گونه که توهمات خود را از خدا به جای خدا ستایش و نیز نیایش کرده، زیرا خود را نشناخته؛ و هر که خود را نشناخت خدای خود را نشناخت. کسی که خود را نمی‌شناسد توان و امکان دوست داشتن خود را ندارد؛ و کسی که خود را دوست ندارد نمی‌تواند دیگری را دوست بدارد زیرا قدرشناسی نمی‌داند؛ و آن‌که قدرشناسی نمی‌داند نمی‌تواند معشوق را از چشم معشوق ببیند نه از دیده خود تنها.

برترین تجلی خدا بر روی زمین، آدمی است - اندام یار - زیرا «خدا انسان را به صورت خود آفرید»، به صورت معشوق خود. این گوهر بیش از اندازه گرانبها، که ارزش آن ارزش بهشت است و بهشت است، تمام دارایی ماست؛ و بهشت را به کمتر از بهشت اگر دادیم زیان برده‌ایم. این زیان و این اشتباه، یعنی همجسمی بی‌هجنسی، سرچشمه بسیاری از بیماریهای روان آدمی است، زیرا ندانسته‌ایم و نیاموخته‌ایم که هر دوست دارمی «دوستت دارم» نیست، که هر وابستگی، عشق نیست و عشق، وابستگی نیست. اگر بیاموزیم که به وابستگی‌های خود با دیگران نام عشق ندهیم در دام وابستگی‌ها نمی‌افتیم و جا را باز می‌گذاریم تا عشق با تمام زیبایی‌اش به ما رو کند تا طراوت «دوستت دارم»، هر روز و شب،

از شب و روز پیش، تروتازه‌تر باشد، دوست‌داشتنی که بهترین شیوه مالکیت است نه مالکیتی که بدترین شیوه دوست داشتن است.

قدر بر خود که بدانیم از بیهودگی‌هایی که دیگران در آن دست و پا می‌زنند آزادیم و در پی آزادی، همیشه، آسودگی‌ست و آسودگی، بهشت است، و بیهودگی، جهنم.

هر حرف از حروف کلمات «دوستت دارم» دری‌ست از درهای بهشت که در پی هم باز می‌شوند و مجال به گشت می‌دهند، هر شب پیش از خواب و هر صبح پس از بیداری.

«دوستت دارم» هویت عشق است از همان دست که زبان هویت انسان است. انسان پنهان در زبان است و عشق پنهان در «دوستت دارم».

شعر، اوج زبان است، جادوی آن، اوج جادوی زبان؛ و شاعران، ساحران آن؛ معجزه‌گرانی که استحکام هویت هر ملتی‌اند به یمن بنایی که به جادوی زبان می‌آفرینند: کاخی ساییده سر بر سریر سرفرازترین ابر، کاخ بی‌گزند شاهنامه، آئینه تمام‌نمای ملتی بزرگ؛ و یا قصر هشت باب «گلستان» در میان باغی از گل‌های همیشه تازه؛ و یا خانه‌ی خودمانی و پر از آینه‌های بر تاب راز و رمزهای یکدگر، خانه تودرتوی «مثنوی» و هزارتوی عاشقانه «دیوان شمس»؛ و یا ایوان پر از سرخوشی و شادی رو به رود و کوه و دشتهای رنگارنگ «منوچهری»؛ و یا باروی بی‌فروریزی و بی‌دستیابی زندانی میمگان‌دره، «ناصر خسرو»؛ و یا خیمه‌های حکمت